

جایگاه سیاست در اندیشه فیض کاشانی (ره)

علی خالقی

مقدمه:

محمد ابن مرتضی ابن محمود، مشهور به ملامحسن فیض کاشانی از عالمان بزرگ عهد صفوی است که در سال 1007 هـ.ق، در کاشان و در يك خانواده اهل دانش و فضل، چشم به جهان گشود. (1) وی تحصیلات اولیه خود را از محضر دایی خود که ممتاز عصر خویش بوده آغاز کرده و پس از آن، متوجه اصفهان شد. و برخی از رشته های علمی را در آنجا فرا گرفته و جهت استفاده از محضر فقیه عصر، سید ما جد ابن هاشم صادقی بحرانی به شیراز رفت. و پس از آن، دوباره به اصفهان بازگشت از محضر شیخ بها الدین محمد عاملی اجازه روایت حدیث گرفته و سپس راه حجاز در پیش گرفت. و در آن سفر، خدمت شیخ محمد ابن شیخ حسن ابن شیخ زین الدین عاملی رسیده و از ایشان نیز اجازه نقل حدیث گرفت. پس از آن ملامحسن در قم خدمت صدر المتألهین به تحصیل علوم عقلی همت گماشت و پس از مهاجرت ایشان به شیراز، فیض در آنجا اقامت نمود و به دامادی ایشان نائل گردید. فیض پس از آن، به کاشان برگشته و مشغول تدریس و تألیف کتب شده و به ترویج جمعه و جماعات در میان مردم پرداخت.

وی از معاصرین شاه صفی (1038 . 1052) بوده است. همانگونه از نوشته های خود فیض بر مآید، ایشان مورد توجه شاهان صفوی بوده است و از سوی آنها به ماندن در دربار و همکاری با آنها فرا خوانده شده که فیض از پذیرفتن این امر، خود داری نموده است. (2) فیض همچنین در زمان شاه عباس نیز مورد عنایت وی بوده است و از سوی شاه عباس مأمور اقامه نماز جمعه در اصفهان گردیده است. (3) وی دلیل پذیرش این منصب از سوی شاه عباس صفوی را چنین بیان داشته است: ((.. رابطه روان بخش ایمان به شرع مطهر محمد(ص) وقتی صورت استحکام می پذیرد که مومن با هر يك از کاینات که در مراتب عوالم و حضرات، عقد مقابله و مماثله بسته باشد، در این جمعیت آباد نشأت انسانی، بدان عهد وفا فرماید و به مقتضای هر يك قیام نماید تا امتثال قرآن همگی نموده باشد... و این معنا جز به اختلاط با اهل زمان و مقاسات حوادث دوران صورت نمی بندد.)) پس ایشان وظیفه خود را در آن دید که ((در بازار آمیزش و اختلاط پای به سنگ حادثه بر آورده)) و از آنجا که خود را ((در سایه درخت دولتی)) می بیند که ((با وجود کمال عظمت و وفور حشمت، به مقتضای ((ملک و الدین توا مان)) استقرار قواعد ملك را به استمرار دین منوط فرموده و اطراد امور مملکت را به استاق اعمال دولت، شريك العنان ساخته)) پس در صدد دستیاری رفیق دولت و پایمردی توفیق و نصرت آن برآمد. (4)

مفهوم سیاست:

فیض کاشانی مانند دیگر متفکران اسلامی، مفهوم سیاست را بیشتر در قالب معنای لغوی آن، مورد توجه قرار داده و آن را با توجه به مبانی هستی شناسی و انسان شناسی خود تعریف نموده است. بنابراین، وی با توجه به نگرش خود درباره انسان، سیاست را عبارت از: ((تسویس و تربیت انسانها در جهت رسیدن به

صلاحیت کمالی آنها)) و ((تدبیر و کشاندن آنها به طریق خیر و سعادت)) (5) دانسته و معتقد است که انسان، به تأیید آیات الهی [و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئا] در ابتدای آفرینش خود، خالی از کمالی است که برای رسیدن به آن خلق شده و از غایتی که برای او قرار داده شده، به دور است؛ در حالی که اگر اسباب و شرایط فراهم باشد، فطرتاً قابلیت رسیدن به آن را داراست. اما انسان به مقتضای جبلت خود، از رسیدن به کمال و غایت مزبور باز داشته شده است؛ چرا که غالباً پیرو قوا، طینت و هواهایی است که مزاج و طبیعتش اقتضا می کند. از این رو، واجب است که برای انسان، سیاستی باشد که او را تسویس نموده و او را برای رسیدن به صلاحیت کمالی اش تربیت نماید. و او را تدبیر نموده و در طریق خیر و سعادت قرار دهد، و گرنه در همان مرتبه حیوانی باقی مانده و از نعیم دائمی محروم خواهد بود. (6)

وی همچنین با تأکید بر ضرورت زندگی اجتماعی انسانها، معتقد است که ((انسانها محتاج به تمدن و اجتماع و تعاون می باشند؛ زیرا که نمی توانند به تنهایی زندگی کرده و تدبیرات مختلف زندگی را بدون همکاری دیگر هموعان خود متولی شوند؛ بلکه نیازمند همکاری و یاری دیگران هستند. از این رو است که تعدد و تحزب در میان آنها پدید مآید و زندگی مدنی شکل می گیرد. و در این زندگی اجتماعی آنان، در معاملات و مناکحات و جنایات، نیازمند قانونی می شوند که محل رجوع همگان باشد و عدل را در میان همه آنها حکمفرما سازد.)) (7)

و این قانون از نظر وی، همان شرع و عرف است که در صورتی که مشتمل بر سلطنت و قدرت باشد، سیاست نامیده می شود. (8)

بنابراین، سیاست از نظر فیض کاشانی، عبارت است از:

1. تسویس و تربیت انسان در جهت رسیدن به صلاحیت کمالی وجودش؛
2. قرار دادن انسان در طریق خیر و سعادت؛ (9)
3. اهتمام بر تدبیر معاش و معاد انسانها؛ (10)
4. تجمیع افراد بشری در نظامی شایسته جماعات بشری؛
5. و بالاخره استعمال عقل عملی و تهذیب اخلاق؛ چه سانس از خارج باشد، مثل سلطان، چه از داخل باشد، مثل حسن تدابیر نفس. (11)

انواع سیاست:

برای روشنتر شدن تعاریف ارائه شده از سوی فیض کاشانی درباره سیاست، به انواع سیاست از منظر ایشان می پردازیم. همانطور که از آثار وی استفاده می شود، وی سیاست را به چند نوع تقسیم کرده است:

1. ابتدایی ترین تقسیمی که می توان آن را در اندیشه فیض بر تقسیمات دیگر او از سیاست مقدم داشت، تقسیم سیاست به سیاست شرعی و سیاست عرفی یا ضروریه غیر شرعی می باشد. سیاست شرعی از نظر وی، سیاستی است که

((عالم ملک را در خدمت عالم ملکوت در آورده، انسانها را به سوی خدای متعال سوق داده، شهوات را در خدمت عقول قرار داده، دنیا را به آخرت ارجاع نموده و انسانها را به سوی این امور بر انگیزته و از عکس آنها منع نماید؛ تا خلائق را از عذاب آخرت و وبال و وخامت عاقبت و سوء المآل نجات داده و آنها را بر حسب استعدادشان، به سعادت قصوی رساند.)) (12)

و در مقابل این سیاست شرعی که غرض اصلی رسل الهی بوده است، فیض ((سیاست ضروری)) را قرار داده و معتقد است سیاست ضروری، سیاستی است که تنها به ((حفظ اجتماع ضروری)) (13) انسانها می پردازد، اگر چه منوط به تغلب و جاری مجرای آن باشد. فیض از این سیاست به ((سیاست دنیوی)) نیز تعبیر کرده و معتقد است؛ چنین سیاستی نسبت به پیامبر بالعرض لازم شده است.)) (14) ظاهرا این نوع سیاست ضروری یا دنیوی در تعبیر فیض ملهم از نظریات غزالی بوده است. غزالی آنچنان که فیض آورده است، در تعریف سیاست می گوید: ((و السیاسه هی لتالیف و الاجتماع و التعاون علی اسباب المعیشه و ضبطها)) (15) و لذا فیض نیز در تعریف سیاست ضروری یا غیر شرعی می گوید: ((السیاسه... تحرك الاشخاص البشریه لیجمعهم علی نظام مصلح لجماعاتهم و انما تصدر عن النفوس الجزئیه)) (16) بنابر تعریف مزبور، سیاست ضروری یا غیر شرعی ((اصلاح جمعیت نفوس جزئیه و نظام اسباب معیشت ایشان می کند تا در دنیا باشند و بس، و آن از نفوس جزئیه صادر می شود که خطا بر ایشان رواست.)) (17) ولی سیاست شرعی آنچنان که بیان شد، از نظر وی سیاستی است که ((تحرك النفوس و قواها الی ما وکلت به فی عالم التركيب من مواصله نظام الكل و یذكر معادها الی العالم الاعلی و یزجرها من الانحطاط الی الشهوه و الغضب و ما یتربک منهما و یتفرع علیها و انما تصدر عن العقول الکلیه الکامله.)) (18)

یعنی سیاست شرعی ((اصلاح جمعیت کل و نظام مجموع دنیا و آخرت با هم با بقای صلاح هر یک در هر یک،] می کند]. پس ناچار به یاد جماعت دهد که ایشان را، باز گشت به عالمی بالاتر از این عالم خواهد بود که باقی و جاوید باشد و آنکه سعادت حقیقی، آن است و آنکه آن، حاصل نمی شود مگر به گرداندن رغبت از شهوات و لذات این جهان، پس تمیز کند میان کارهایی که در آخرت سودمند باشد و کارهایی که در آنجا سود ندهد یا ضرر رساند و به ثبوت آن، امیدوار گرداند و به عقوبات این، بیم کند و این، صادر نمی شود مگر از عقول کلیه کامله که معصوم اند از خطا و زلل.)) (19)

2. فیض همچنین به تبع غزالی، سیاست را از منظری دیگر به مراتب مختلفی قابل تقسیم دانسته و معتقد است که سیاست به معنای استصلاح خلق و ارشاد آنها به سوی طریق مستقیم منجی در دنیا و آخرت را می توان از حیث سائسین نیز به چند نوع یا مرتبه تقسیم کرد:

الف. سیاست انبیا: این نوع سیاست که از نظر فیض، سیاست ((انسان کامل)) می باشد، کاملترین نوع سیاست می باشد، زیرا که هم تالیف و حفظ اجتماع ضروری انسانها را می نماید و هم به تقویت جنبه عالی زندگی انسان می پردازد. (20)

ب. سیاست ملوک و سلاطین: به اعتقاد فیض، این نوع سیاست، تنها اصلاح جمعیت نفوس جزئیه و نظام اسباب معیشت ایشان می کند تا در دنیا باشند و بس. از این رو وی، این نوع سیاست را سیاست دنیوی و سیاست ضروری نامیده و آن را تنها، حافظ اجتماع ضروری انسانها می داند. (21)

ج. سیاست علما: علما از نظر فیض سه طایفه اند. ((یکی، آنانند که علم ظاهر دانند و بس و ایشان مانند چراغند که خود را سوزند و دیگران را افروزند)) از نظر وی، این دسته از علما ((را صلاحیت رهبری خلاق نیست؛ اگر چه عوام بدیشان مهدی می شوند و بالعرض منتفع می گردند)) دوم، ((آنانند که علم باطن دانند و بس. و ایشان مانند ستاره اند روشنایی او از حوالی خودش تجاوز نکند و از این طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم؛ چرا که بیش از گلیم خود، از آب بیرون نتوانند کشید. به جهت آنکه علم باطن

بی ظاهر، سعت و احاطت نتواند داشت و به کمال نتواند رسید.)) دسته سوم، علمایی هستند که ((هم علم ظاهر دانند و هم علم باطن و مثل ایشان، مثل آفتاب است که عالمی را روشن تواند داشت و ایشانند که سزاوار راهنمایی و رهبری خلاقند، چه یکی از ایشان، شرق و غرب عالم را فرا تواند رسید و قطب وقت خویش، تواند بود.)) (22)

3. فیض همچنین در ذیل عبارت ((حسن السیاسه)) نیز که در روایت امام صادق (23) وارد شده، سیاست را به دو نوع، سیاست از خارج و سیاست از داخل تقسیم کرده و می گوید: ((حسن السیاسه)) یعنی ((استعمال عقل عملی و تهذیب اخلاق؛ چه سانس از خارج باشد، مثل سلطان و چه از داخل باشد، مثل حسن تدابیر نفس)) (24) همه این تقسیمات فیض را می توان در همان تقسیم ابتدایی وی جمع کرد. به این معنا که سیاست از منظر وی، یا سیاست شرعی است که از سوی پیامبر و جانشینان معصوم وی و یا علمایی که عالم به ظاهر و باطن هستند، اعمال می شود و سیاست غیر شرعی که از سوی غیر معصومین اعمال می شود؛ اگر چه صلاحیت آن را نداشته باشند و تنها از راه تغلب و زور صاحب آن شده باشند. فیض از این نوع سیاست، به سیاست دنیوی یا عرضیه و ضروریه یاد می نماید که به اعتقاد وی، به هر حال در صورت عدم امکان سیاست شرعی، از این نوع سیاست لابد و گریزی نیست.

جایگاه سیاست:

بر اساس آنچه از تعریف و انواع سیاست از منظر فیض آورده شد، چنین می توان نتیجه گرفت که سیاست از نظر وی، آن فعلی است که به تسویس و تربیت انسان می پردازد تا او را به صلاحیت کمالی اش رسانده و زندگی او را تدبیر نموده و او را به سوی خیر و سعادت رهنمون گردد. بنابراین، سیاست آنچنان که فیض از قول غزالی نقل کرده است، از اشراف افعال انسانی در تنظیم زندگی اجتماعی اوست و به واسطه آن است که تألیف و استصلاح خلق و ارشاد آنها به سوی خیر و سعادت دنیوی و اخروی، حاصل می گردد. (25)

از این رو فیض نیز سیاست را یکی از حکام پنجگانه حاکم بر انسان (عقل، شرع، طبع، عادت) دانسته و معتقد است. سیاست اگر چه در میان این حکام پنجگانه پائینتر از همه قرار دارد و لیکن بر همه آنها حکم می راند و بر همه آنها غالب و مستولی است. به اعتقاد وی، از میان حکام پنجگانه فوق، جایگاه عقل از همه بالاتر است، و ((هرگاه کامل باشد، مقدم است بر سایر حکام. تا او باشد، دیگری را حکم نمی رسد، پس اگر دیگری به خلاف او حکم کند، نباید شنید؛ چرا که او اشرف و افضل است از همه و با شرع موافق است و همیشه، سایر حکام تابع وی هستند، همچنین عقل، احتیاج به ترجیح و تمیز ندارد، چرا که تعارض و اشتباه نزد او نمی باشد، لیکن این عقل، مختص به انبیا و اولیاست و کسی را که این عقل نباشد، باید که شرع بر همه مقدم دارد، چرا که شرع قائم مقام عقل کامل است برای کسی که عقل کامل ندارد. سپس صاحب عقل ناقص را باید تابع شرع شود؛ یعنی کسی که شرع را مخالف عقل خود یابد، باید که عقل خود را به خطا منسوب دارد و طعن در شرع نکند. و بعد از عقل و شرع، طبع و عادت است و چون این هر دو را در بدن آدمی برای آن گذاشته اند که آن را مدتی به پای دارد تا روح در آن کسب کمال کند و به منتهای کمالی که لایق اوست برسد، پس هرگاه حکم ایشان بایکدیگر مختلف شود، حکم هر کدام که در این غرض بیشتر مدخلیت دارد، مقدم باید داشت، چرا که در این هنگام، بیشتر اطاعت خالق خود کرده و به مصلحتی که از برای آن مخلوق شده، بیشتر اقدام نموده اگر هر دو مساوی باشند در این غرض، یا هیچ کدام را مدخلی نباشد، هر کدام را خواهد، مقدم دارد. چه، در این هنگام، اطاعت و عصیان ایشان یکسان است. و سیاست هرگاه مدد عقل و شرع بیشتر کند از طبع و عادت، مقدم است بر طبع و عادت. (26)

بنابراین، سیاست اگر چه از نظر وی اخس و پائینتر از حکام دیگر است؛ ولی در عین حال بر همه آنها حکم می

کند و حکام دیگر نیز مادامی که سیاست با قوانین عقل و شرع مخالفت نکند، امر به متابعت او می کنند؛ (27) چرا که در زندگی اجتماعی لابدی از چنین سیاستی نیست. (28) و ((اگر لجام و قیود آن نبودی، مرکب بدن خود سرکشی و اتباع شهوات، آسان بودی و استغراق در لذات فانی که منافی مقصد اصلی است روز به روز زیاده شدی.)) (29)

رابطه دین و سیاست:

همچنانکه در بیان انواع سیاست از دیدگاه فیض آوردیم. وی دو نوع سیاست شرعی و ضروری را در زمان خود از هم باز شناخته و معتقد است؛ سیاست موجود و حاکم بر جامعه آن روز، از نوع سیاست ضروری و دنیوییه بوده و لذا تنها به ((حفظ اجتماع ضروری)) پرداخته و اصلاح جمعیت نفوس جزئییه و نظام اسباب معیشت ایشان می نماید تا در دنیا باشند و بس. و اگر چه از طریق غلبه و سلطه حاکم شده اند؛ ولی لابدی از آن نیست. (30) در حالی که سیاست شرعی عبارت است از: ((استخدام عالم ملک در خدمت عالم ملکوت و سوق دادن خلق به سوی خداوند متعال و...)) (31) از این رو، چنین سیاستی اصلاح جمعیت کل و نظام مجموع دنیا و آخرت با هم با بقای صلاح هر يك در هر يك می نماید و صادر نمی شود، مگر از عقول کلیه کامله که معصوم از خطا و زلل می باشند. بنابراین، سیاست شرعی، مطلوبترین نوع سیاست در جامعه است؛ چرا که این همان سیاستی است که غرض اصلی از ارسال رسل و وضع شرایع، همان بوده است. چنین سیاستی از نظر فیض، هیچ نوعی جدایی با شریعت ندارد؛ زیرا که شریعت علاوه بر حفظ اجتماع ضروری، به تدبیر معاد و جنبه های عالی زندگی انسان نیز می پردازد.

اما سیاست ضروری یا دنیوییه که فیض آن را عرف مشتمل بر استیلا و سلطنت معرفی کرده، ((شرع را فرمان می برد و احکام شرع را انقیاد می نماید[که در این صورت] ظاهر عالم که ملک است منقاد باطن عالم که ملکوت است محسوسات در سایه معقولات در مآیید و اجزا به جانب کل حرکت می نمایند و رغبت در باقیات صالحات پدید مآید و زهد در فانیات هالکات به حصول می پیوندد و راحت از مودنیات حاصل می گردد و خیرات به عادات مکتسب می گردد، و هر روز که بر آدمی می گذرد، بهتر از روز پیش می باشد او را، پس حق تعالی روز به روز بندگان را هدایت می کند و نصرت می دهد و توفیق می بخشد، خصوصاً پادشاهی را که رعیت را بر انقیاد شرع داشته و خود نیز انقیاد نموده و گاه باشد که بر دل آن پادشاه از انوار ملکوت، آن مقدار نازل می شود که نلش به آن نشأت بینا می شود و او را نشوق تشبه به روحانیت به درجات عالییه رسانده تا چنان که در این نشأت پادشاه است، در آن نشأت نیز پادشاه باشد؛ چرا که [عمل] او باعث هدایت جمعی کثیر از رعیت شده [است] پس ناچار روحانیت او را از روحانیت هر يك از ایشان، پیوسته اثرها و مددها می رسد.)) ولی گاهی نیز این سیاست ضروری یا دنیوییه، فرمان شرع نمی برد، که در این صورت ((حواس امیر می شوند بر عقول و ملکوت مسخر ملک می گردد و خشوع و انقیاد سافل، عالی را روی در زوال می نهد و رغبت در فانیات پدید مآید و زهد در باقیات صالحات به حصول می پیوندد و شرور به عادات مکتب می گردد و هر روز که بر آدمی می گذرد، بدتر از روز پیش می باشد او را، پس حق تعالی روز به روز بندگان را فرو می گذارد و هدایت و نصرت از ایشان باز می گیرد.)) (32)

و لذاست که فیض همچون استادش صدر المتألهین، معتقد است که: ((نسبت سیاست به شرع، به منزله جسد است به روح و عبد است به مولی. پس گاهی از او فرمان می برد و گاه نه.)) (33) آن وقت که موافق عقل و شرع باشد، اطاعت از آن سزاوار است؛ ولی چنانچه مخالفت عقل و شرع نماید، از او اجتناب باید کرد، مگر آنکه از روی تقیه و بیم ضرر همراهی باید کرد.

بنابراین، می توان گفت که به اعتقاد فیض، سیاست بدون شرع ناتمام است و به شرع تمام شد. چرا که:

1. سیاست تنها اصلاح جمعیت نفوس جزئی و نظام اسباب معشیت ایشان می کند تا در دنیا باشند و بس. در حالی که شرع، اصلاح جمعیت کل و نظام مجموع دنیا و آخرت با هم با بقای صلاح هر يك در هر يك می کند.
 2. سیاست از نفوس جزئی صادر می شود که خطا بر ایشان رواست؛ در حالیکه شرع از عقول کلیه کامله که معصوم از خطا و زلل اند، صادر می شود.
 3. امور سیاست؛ فارق و خارج از ذات مأمور است؛ در حالی که امور شرع در ذات او داخل است. مثلا سیاست، امر به ترك تجمل می کند برای نظر ناظران که از ذات متجمل بیرونند؛ ولی شرع امر به نماز و روزه می فرماید که نفعش به نماز کننده، و روزه دارنده می رسد.
- پس از این رو، می توان گفت که سیاست نسبت به شرع، به منزله جسد است به روح. (34) و لذا سیاست مجرد از شرع، مثل جسد بدون روح می ماند. (35)
- در حالی که سیاست توأم با شرع یا ((سیاست دینی))، آن چیزی است که از نظر فیض، اعظم در دین شمرده می شود و خداوند متعال، انبیا را برای همان مبعوث کرده است. و لذا چنین سیاستی اگر ترك شود، نبوت تعطیل و دیانت مضمحل می گردد، سستی و ضعف عمومیت یافته، ضلالت و گمراهی گسترش می باید و جهالت شیوع پیدا کرده و بلاد خراب گشته و عباد هلاک می گردند که نعوذ بالله من ذلك. (36)

سیاست و اجتماع:

در دیدگاه عرفانی فیض، دنیا، منزلی از منازل انسان در حرکت به سوی خداوند متعال است و نفس ناطقه او لایق این است که به تدریج ترقی کرده و به کمالی برسد که لایق اوست. بدن انسان در این سیر کمالی او، مرکب و آلتی است که او را در تحصیل کمال یاری می رساند، و انسان بدون تدبیر منزل و مرکب نمی تواند در مسیر کمال خود توفیق حاصل کند. به عبارت دیگر، مادامی که امر معاش انسان در دنیا منتظم نگردد، تبطل و انقطاع الی الله برایش حاصل نمی شود و انتظام امر معاش او نیز زمانی ممکن می گردد که بدن او سالم و نسل او دایم باشد. برای این دو نیز اسبابی لازم است که به حفظ سلامتی و نسل و دفع مفسد آن بپردازد. و لذا خداوند خوردن و آشامیدن را برای بقای بدن و ازدواج را برای بقای نسل او قرار داد.

اما خداوند متعال این خوردنی و آشامیدنی ها و منکوحات را اختصاص به بعضی از انسانها نداده است. بنابراین انسانها، نیازمند تمدن، اجتماع و تعاون می باشند، زیرا برای هر کدام از آنها ممکن نیست که به تنهایی نیازهای خود را در این زمینه ها بر آورده سازند و بدون مشارکت هموعان دیگر قادر به تدبیر امورات مختلف زندگی نمی باشند؛ بلکه ناچارند در انجام کارها به یکدیگر کمک نمایند. مثلا این یکی برای دیگری بار ببرد و آن یکی برای این گندم آسیاب کند و الی آخر. و لذاست که در میان آنها تعدد و تکثر پدید می آید و گروههای مختلف انسانی شکل می گیرد و روستائین و شهرنشینان به وجود می آید، و افراد این جوامع در معاملات و مناکحات و جنایات خود به قانونی نیازمند می شوند که در بین آنها مرجع قرار گیرد و در میان آنها به عدل حکم نماید. بدون چنین قانونی، انسانها به جان هم افتاده و به ستیز با یکدیگر می پردازند و از طریق کمال باز می مانند. در نتیجه به سوی هلاک کشیده شده و نسل آنها منقطع می گردد و نظام زندگیشان مختل می گردد. (37)

به اعتقاد فیض کاشانی، این قانون لازم در زندگی اجتماعی انسانها، همان شرع است. که اگر بدان عمل نمایند، به سعادت قصوی و کمال مطلوب خود نایل می گردند. (38) اما برای اینکه انسانها به این شرع آگاهی پیدا کنند تا بدان

عمل نمایند، شاعری لازم است تا که این قانون و طریق را برای آنها معین نماید و زندگی آنها را در دنیا انتظام بخشد و طریقی را برای آنها نشان دهد که از آن طریق به خداوند برسند. به این معنا که یاد آخرت و حرکت به سوی خداوند را به آنها تذکر دهد و از آنچه آنها را باز می دارد، بترساند و آنها را به صراط مستقیم هدایت کند. (39)

از این روست که خداوند متعال پیامبران خود را در میان مردمان مبعوث نمود تا با وضع شریعت و اجرای آن، معاش و معاد انسانها را انتظام بخشیده و او را به سعادت قصوی رهنمون گردند (40) و این، همان سیاست شرعی است که از نظر فیض علاوه بر حفظ اجتماع ضروری انسانها، آنها را به مرتبه عالی و کمال مطلوب نیز می رساند و لذا مطلوبترین نوع سیاست می باشد. و اگر چنین سیاستی ممکن نباشد، حتی از سیاستی نیز که تنها حافظ اجتماع ضروری انسانها باشد، گریزی نیست؛ چرا که حیات اجتماعی بدون چنین سیاستی ممکن نیست. بنابراین، سیاست و تدبیر اجتماع انسانها اگر چه از طریق تغلب و زور بود می باشد، ضروری است. (41) و بدون سیاست، حفظ اجتماع که نیز فطری اوست، میسر نمی گردد.

پی نوشتها:

- 1 - محمد باقر خوانساری، روضات الجنات، انتشارات اسماعیلیان، قم، ج 6، ص 79.
- 2 - ملامحسن فیض کاشانی، شرح صدر، انتشارات مرکز تحقیقات علمی و دینی امام امیرالمومنین، اصفهان، 1371، ص 64.
- 3 - همان، صص 64 و 281.
- 4 - فیض کاشانی، شرح صدر، همان، ص 65.
- 5 - فیض کاشانی، علم الیقین، ج 1، ص 340.
- 6 - همان.
- 7 - همان، ص 338.
- 8 - فیض کاشانی، آئینه شاهی، ص 160 و ضیا القلب، ص 176.
- 9 - فیض کاشانی، علم الیقین، پیشین، ص 340.
- 10 - فیض کاشانی، الوافی، ج 3، ص 657.
- 11 - فیض کاشانی، الوافی، ج 1، ص 124. مراد از عقل عملی آنچه آن که فیض خود بیان داشته است، آن است که انسان به واسطه آن، صناعات انسانی را استنباط می کند، در مقابل عقل نظری که به واسطه آن انسان تصورات و تصدیقات را درک می نماید. (فیض کاشانی، علم الیقین، ج 1، ص 266).
- 12 - فیض کاشانی، علم الیقین، ج 1، ص 349.
- 13 - همان.
- 14 - همان.
- 15 - فیض کاشانی، المحججه البیضا فی تہذیب الاحیاء، ج 1، ص 39.
- 16 - فیض کاشانی، ضیا القلب، ص 175.
- 17 - فیض کاشانی، آئینه شاهی، ص 160.
- 18 - فیض کاشانی، ضیا القلب، ص 175.
- 19 - فیض کاشانی، آئینه شاهی، ص 160 - 161.
- 20 - فیض کاشانی، علم الیقین، ج 1، ص 378.
- 21 - فیض کاشانی، آئینه شاهی، صص 160 - 161.
- 22 - فیض کاشانی، کلمات مکنونه، صص 339 - 340 و رساله شرح صدر، ص 55.
- 23 - (الکافی: 1: 28)، العده، عن سهل عن الدهقان، عن احمد ابن عمر الحلبي، عن يحيى ابن عمران، عن ابي عبدالله (ع) قال كان امير المومنين (ع) يقول بالعقل استخراج غور الحكمة و بالحكمه استخراج غور العقل و بحسن السياسه يكون الادب الصالح، قال و كان يقول ((التفكر حياه القلب البصير كمايمشى الماشى فى الظلمات بالنور بحسن التخلص و قله التبرص)).
- 24 - فیض کاشانی، الوافی، ج 1، ص 124.
- 25 - فیض کاشانی، المحججه البیضا، ج 1، ص 39.
- 26 - فیض کاشانی، آئینه شاهی، صص 169 - 170 و ضیا القلب، ص 178.
- 27 - همان ص 166 و ضیا القلب، ص 178.
- 28 - فیض کاشانی، ضیا القلب، ص 176.
- 29 - فیض کاشانی، آئینه شاهی، ص 168.
- 30 - فیض کاشانی، علم الیقین، ج 1، صص 349 - 378 و ضیا القلب، صص 175 - 176.
- 31 - فیض کاشانی، علم الیقین، ج 1، صص 349 - 378.
- 32 - فیض کاشانی، آئینه شاهی، ص 165.

- 33 - فیض کاشانی, ضیا القلب, صص 175 - 176.
- 34 - فیض کاشانی, آئینه شاهی, صص 160 - 161 و ضیا القلب, صص 175 - 176.
- 35 - فیض کاشانی, علم الیقین, ج 1, ص 349.
- 36 - فیض کاشانی, مفاتیح الشرایع, ج 2, ص 50.
- 37 - فیض کاشانی, علم الیقین, ج 1, صص 338 - 339.
- 38 - فیض کاشانی, ضیا القلب, ص 175.
- 39 - فیض کاشانی, علم الیقین, پیشین.
- 40 - فیض کاشانی, علم الیقین, ج 1, ص 378.
- 41 - فیض کاشانی, ضیا القلب, ص 176.